

«من از وقتی تو نوشته‌هایم را می‌خوانی، می‌نویسم»

آشنایی خوانندگان فارسی زبان با کریستیان بوبن - شاید - برمی‌گردد به سه کتاب «ستایش هیچ»، «رفیق اعلی» و «چهره‌ی دیگر» که هر سه با نام «رفیق اعلی» توسط انتشارات طرح نو به چاپ رسیده و چندی پیش نیز در نوبت دوم چاپ عرضه گشته است. ترجمه‌ی بسیار درخشان «پیروز سیار» چنان حق آن کتاب‌ها را ادا نمود که گویی نویسنده، آثاری چنین لطیف و پرمغز را در اصل به فارسی نوشته است. سخن گفتن از «رفیق اعلی» کتابی که از جنس نسیم است و در جای جای آن آوای گنجشک و خدا جاری است، در این مجال ممکن نیست؛ همیقدر باید گفت که برای بسیاری این کتاب در زمره‌ی ده کتاب دوست‌داشتنی و ترک‌ناگفتنی زندگی است. کتابی که ادبیات ناب خود را داراست و خواننده را به هوس دانستن زبان فرانسه و خواندن بقیه‌ی آثار بوبن می‌افکند. و اکنون پس از چند سال کتابی دیگر از این چهره‌ی سرشناس ادبیات فرانسه به فارسی برگردانده شده است.

«غیر منتظره» مشتمل بر ده پاره‌ی کوتاه است با نام‌های:

نامه‌ای به نور که چهارشنبه ۱۶ دسامبر ۱۹۹۲ حدود ساعت دو بعدازظهر در خیابان‌های کروزو در فرانسه پرسه می‌زد / بدی / چای بدون چای / جشنی بر

بلندی‌ها / امیدوارم قلبم بی آنکه ترک بخورد تاب بیاورد / دیگر شما را نمی‌ترساند / بازنشستگی در سسی سالگی / مینا / وسط غذا از جایم بلند شدم / غیرمنتظره.

مترجم جوان کتاب با ترجمه‌ی این اثر خود را در معرض مقایسه با «پیروز سیار» و ترجمه‌ی خوب «رفیق اعلی» قرار داده است و نفس این جسارت قابل ستایش است به خصوص آنکه بیفزائیم قلم «بوبن» سهل و ممتنع است و برگرداندن آن به زبانی دیگر انس و الفتی با واژه‌ها و لحن‌های زبان می‌طلبد.

این کتاب حاوی اندیشه‌هایی است پیرامون زندگی، زمان، عشق، مرگ، ترس، دوستی، تنهایی، کودکی، حرف عاشقانه، و حتی تلویزیون. بوبن کمابیش در همه‌ی آثارش بدین موضوعات پرداخته است. داستانهای این مجموعه با ابهامی خوشایند آغاز می‌گردد و ادامه می‌یابد و تنها چند جمله‌ی ساده در بندهای پایانی، موضوع دور از گمان و غیرمنتظره‌ی نامه را آشکار می‌سازد و خواننده را به دوباره خواندن داستان و مرور جملاتی می‌کشاند که با خیرانی از آنها گذشته بود.

□ «نامه‌ای به نور که چهارشنبه ۱۶ دسامبر ۱۹۹۲ حدود ساعت دو بعدازظهر، در خیابانهای کروزو در فرانسه، پرسه می‌زد» اولین داستان این مجموعه است و با این جمله شروع می‌شود: «خانم، اوایل بعدازظهر بود که شما را دیدم و بی‌شک امیدوارم مرا به خاطر حماقت این اعتراف ببخشید - به خاطر اینکه کار دیگر نداشتم» نامه با لحنی صمیمی ادامه می‌یابد. هر بند بر گره‌ها و گمان‌های شما می‌افزاید تا سرانجام در نقطه‌ای دلپذیر

اطمینان می‌یابید که مخاطب نامه «آفتاب روز ۱۶ دسامبر ۱۹۹۲» است. بوبن با همین موضوع به ظاهر ساده و پیش‌پا افتاده هم می‌تواند تفکر ژرف و تأثیرگذار شاعرانه‌ی خود را به شما نشان دهد. او در این نامه‌ی کوتاه آفتاب هر روز را زنی زیبا می‌یابد که «از اعماق زمان آمده است تا در این روز اولین و آخرین قدمهایش را بر زمین بگذارد و پس از ساعتها پرسه در آسمان و یا بی‌قیدی و شادمانی هرچه تمامتر زندگی کردن، برای همیشه ما را ترک گوید» و روز دیگر یکی از خواهرانش که آفتابی دیگر است و به ما رازی و عشقی دیگر می‌بخشد ظهور خواهد کرد. و رازی که آفتاب ۱۶ دسامبر به بوبن می‌نماید آن است که «زنده بودن یعنی دیده شدن» پس همه‌ی جستجوی زندگی برای «درآمدن در نگاهی پرمحبت است» این قانون نه تنها بر ما و آفتاب سایه افکننده است بلکه حتی «خدا نیز از آن مستثنی نیست... تورات، چیزی جز نتیجه‌ی تلاش‌های خدا نیست. تلاش‌هایی خارج از محدوده‌ی عقل، تلاش برای آنکه دیده شود» حتی در چشم آدمی بی‌اهمیت، شبانی تنها و شراب زده، «او همه چیز را برای جلب توجه ما به سوی خودش مناسب می‌داند» اما بهترین جلوه‌گاهش «آشفته‌گی‌های بی‌قدر و شوکت» است «خدا در خواب یک نوزاد یا در آشفته‌گی رفتار آفتاب بی‌کران است، بی‌کران» بوبن بدینسان با مشاهده‌ی آفتاب ۱۶ دسامبر ۹۲ به التفاتی درخشان می‌رسد، التفاتی که می‌تواند آن روز را روز تولد دوباره‌ی او قرار دهد. او درمی‌یابد که آفتاب هر روز بانویی است که نوری بر رازی می‌افکند و اگر از او غافل نباشیم ولی از ما می‌برد و بی‌هیاهو پنهان می‌شود و دیگر هرگز به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



غیر منتظره

کریستیان بوبن

نگار صدقی

چاپ اول، نشر ماه ریز ۱۳۷۸

زندگی ما باز نخواهد گشت و ما بی دیدار دوباره‌ی او خواهیم مرد. فردای ما را یکی از خواهران آفتاب امروز گرمی می‌بخشد و طرفه اینکه هر روز باید به یکی از این بانوان دل بست و این عین وفاداری است. «چطور ساده‌تر برایتان بگویم. من با همان عشقی که شما را دوست داشتم، خواهرانتان را نیز دوست خواهم داشت. زیرا که قلب من تغییر می‌کند. قلب من به خاطر وفاداری به تنها گذر زندگی در زندگی‌ام، تغییر می‌کند.»

□ در «بدی» از تلویزیون «این عجزه‌ی رنگارنگ و سهل‌انگار» گفته است و اینکه چگونه «به شما یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه مهلت می‌دهد تا درباره‌ی خدا و درباره‌ی مادران صحبت کنید.» او ابتذال تلویزیون را در «تند تند مصرف کردن زمان» می‌بیند و البته این ویرانی را میوه‌ی ویرانی دنیای امروز می‌داند.

□ «چای بدون چای» حکایت گردهمایی‌ها و سخنرانی‌های بی روح روانشناسی است که با لذت از درد می‌گویند لذتی مسری که به شنوندگان نیز منتقل می‌شود. لذتی آغشته به تهوع. «بیمار کسی است که حرف می‌زند و نمی‌داند که چه می‌گوید. پزشکان کسانی هستند که فکر می‌کنند می‌دانند چه گفته شده است و از این باور لذت می‌برند، پس بیمار کسی است که به پزشکان کمک می‌کند تا از درستی باورشان لذت ببرند.» کلام عاشقانه رقصنده، گذرا و سبک است و کلام علمی به سنگینی وزن چوب میز و صندلی ایراد آن است. پس «میان کلام عشق و عقل از آسمان لایتناهی تا میز خاکستری فاصله است» و وقتی روانشناسان با کلام سنگین و از نفس افتاده‌ی علمی خود پشت میز

می‌نشینند میل بازگشت به کلام سبک شما را بی‌تاب می‌کند.

□ در «جشنی بر بلندی‌ها» کودکی و مرگ با یکدیگر مواجه گشته‌اند. این بخش شاید درخشانترین و پرمغزترین بخش کتاب باشد. مادر بزرگ می‌میرد. آدم‌بزرگ‌ها خیلی چیزها می‌دانند ولی در برابر اتفاقی که افتاده چیزی بیش از کودکان نمی‌دانند» پس به تماشای مواجهه‌ی کودکان با مرگ می‌نشینند. «بچه‌ها با بازوانی انباشته از گل‌های صحرائی وارد اتاق مادر بزرگ می‌شوند. یکی از تخت مرده بالا می‌خزد. بقیه گل‌های گندم را به او می‌دهند تا گرداگرد جنازه بچینند... نیم ساعتی مثل همیشه از بازیهای دیروز و فردا حرف می‌زنند و بعد آوازخوان از اتاق بیرون می‌آیند... دوروز به همین منوال بین دشت و باد و تخت، بین گل‌های گندم و آفتاب و چهره‌ی فرورفته در بالش سفید، می‌گذرد... و تنها شعوری که غم برای بزرگ‌ترها باقی گذاشته این است که به هیچ وجه دخالتی نکنند و بنشینند به تماشای شیوه‌ی بدیع کودکان «در نزدیک ماندن به خدا، هر چند که این خدا، خدای ژولیده‌سوی از بازیهای تابستان، در تاریک‌ترین سایه‌ها مخفی باشد» و این جشن کودکان «که اشک را لوٹ نمی‌کند و جلوی درد را نمی‌گیرد» دو روز به طول می‌انجامد و کودکان خبر می‌آورند که چروک از چهره‌ی مادر بزرگ رفته است و لبخند بر لب‌های او نشسته است. «لبخندی به زحمت محسوس، به بلندای کودک و نه هرگز به بلندای آدم بزرگ... سپس کودکان درست به همان نحو که بلدند گنجشک مرده در راه را به آسمان مشایعت کنند، مادر بزرگ را به خاک می‌سپارند.»

## اخوان الصفا

اخوان الصفا

(روادالتنوير في الفكر العربي)

محمود اسماعیل عبدالرزاق

مصدر ارقبیا، ۱۹۹۸

این کتاب از یک «مقدمه» و «تمهید» و هشت «مبحث» تشکیل شده و در پایان «نصوص» اخوان الصفا بدخواه مولف انتخاب و درج شده است. مولف در مقدمه، اخوان الصفا را از نخستین گروه‌های روشنگر در علوم و فرهنگ اسلامی معرفی کرده و حرکت آنها در واقع به گونه‌ای در راه رشد و اصلاح جامعه تلقی می‌کند. از این رو در پایان نتیجه می‌گیرد که گروه فلسفی - کلامی اخوان الصفا در حقیقت از نخستین مصلحان تاریخ اسلام پس از دوره صدر اسلام محسوب می‌شوند. در مبحث اول درباره چگونگی ظهور و انسجام انجمن سزای اخوان الصفا بحث کرده و در مباحث بعد تا پایان کتاب به ترتیب درباره هویت مذهبی و نیز آراء و اندیشه‌های اخوان الصفا مباحثی مطرح شده است.

کتاب اخوان الصفا، تفسیر سیاسی - تاریخی اندیشه‌های اخوان الصفا است و از این رو به حسب نگرش جدید به آنها، متن کتاب از اهمیت خاصی برخوردار می‌گردد. هر چند که منابع مولف محدود است و وی بجای آن که در متن کتاب و در گزارش آراء اخوان الصفا به متن رسایل آنها ارجاع دهد، بیشتر به منابع تاریخ فلسفه اسلامی ارجاع داده اما با این همه نگاه جدید مولف به دستاوردهای اصلاح طلبانه اخوان الصفا کتاب وی را جز و منابع مهم درباره این گروه قرار داده است.

سید احمد هاشمی

# از جنس نسیم